

پی‌نوشت‌ها:

1. Max Horkheimer, *Kritische Theorie*, S. Fischer Verlag, Frankfurt. 1968, p. 215.
2. T.W. Adorno, "Offener Brief an Max Horkheimer", *Die Zeit*, February 12, 1965, p. 32.
3. T.W. Adorno, *Negative Dialectics*, R.K.P., London, 1966, p.xx.

فعالیت فلسفه

هر آن کسی که امروزه فلسفه را به مثابه‌ی یک حرفه برمی‌گزیند باید نخست آن توهمی را طرد کند که تلاش‌های فلسفی قبلی کار خود را با آن آغاز کردند: یعنی این توهم که قدرت تفکر برای فراچنگ آوردن تمامیت امر واقع کافی است. هیچ عقل توجیه‌گری نمی‌تواند خود را در متن واقعیتی باز یابد که نظم و شکل آن هرگونه دعوی به عقل را سرکوب می‌کند؛ عقل تنها به شیوه‌ای جدلی خود را در مقام واقعیت تام به فرد عالم عرضه می‌کند، و فقط در قالب ردپاها و ویرانه‌هاست که عقل می‌تواند مهبیای این امید باشد که سرانجام روزی با واقعیت درست و به حق رودررو خواهد شد. فلسفه‌ای که امروزه خود واقعیت را عرضه می‌کند صرفاً حجابی بر واقعیت می‌کشد و شرایط کنونی آن را ابدی می‌سازد. مقدم بر هر پاسخی، چنین کارکردی از قبل به‌طور ضمنی در آن پرسش خاص حضور دارد - همان پرسشی که امروزه رادیکال خوانده می‌شود هرچند به واقع غیر رادیکال‌ترین پرسش‌هاست: یعنی پرسش خود وجود، که به نحوی آشکار توسط

طرح‌ها و دستورالعمل‌های هستی‌شناختی جدید صورت‌بندی شده، و به رغم همه تناقض‌ها، برای آن نظام‌های ایدئالیستی، که اکنون گویا پشت سر گذشته شده‌اند، امری بنیادین است. این پرسش براساس ممکن بودن پاسخ‌گویی به خویش چنین فرض می‌کند که وجود کلاً درخور تفکر و در دسترس آن است، که ایده موجود یا هستنده می‌تواند توسط فکر حلاجی شود. اما کفایت و رسایی تفکر درباره وجود به مثابه یک تمامیت انحطاط یافته است و در نتیجه آن ایده هستنده خود نسبت به هرگونه پرسش‌گری تأثیرناپذیر شده است، زیرا این ایده فقط می‌توانست در فراز واقعیتی گرد و فرو بسته بسان ستاره‌ای در فضای شفاف قرار گیرد، ایده‌ای که اکنون احتمالاً برای همیشه محو و ناپیدا گشته است، یعنی از آن هنگام که تصاویر زندگی ما فقط به میانجی تاریخ تضمین می‌شوند. ایده وجود در فلسفه سترون شده است؛ این ایده چیزی نیست مگر یک اصل‌شکل توخالی که شأن و منزلت باستانی‌اش کمک می‌کند تا فقدان هرگونه محتوا پوشیده بماند. پُری و کمال واقعیت، در مقام تمامیت، دیگر نمی‌تواند تحت شمول ایده وجود قرار گیرد، ایده‌ای که قرار است معنایی بدان اختصاص دهد؛ به همین ترتیب ایده امر هستنده نیز نمی‌تواند از دل عناصر واقعیت برپا شود. برای فلسفه ایده وجود از دست رفته است، و از این رو دعوی فلسفه به فراچنگ آوردن تمامیت امر واقع از بن متزلزل شده است.

تاریخ فلسفه خود گواه همین امر است. بحران ایدئالیسم در عین حال همچون بحرانی در دعاوی بی‌پایه فلسفه به کلیت تجربه می‌شود. چنین فرض می‌شد که عقل خود آیین (autonome ratio) - و این تر اصلی هر نظام ایدئالیستی بود - قادر است مفهوم واقعیت، و به واقع کل واقعیت، را از دل خود بسط دهد. این تر فروپاشیده است. اندیشه نوکاتی مکتب ماربورگ، که با تمام توان می‌کوشید محتوای واقعیت را از دل مقولات منطقی استخراج کند، به واقع شکل مستقل خود در مقام یک نظام را حفظ کرده است، لیکن به همین سبب هر حقی نسبت به واقعیت را از کف داده است، و به درون قلمروی صوری پا پس کشیده است که در آن هرگونه تعیین محتوا عملاً به دورترین نقطه فرایندی بی‌انتهای واگذار می‌شود. در چارچوب ایدئالیسم، موضع مقابل جهت‌گیری مکتب ماربورگ، همان فلسفه حیات (Lebensphilosophie) زیمل است؛ این فلسفه همراه با جهت‌گیری‌های عقل‌ستیز و روان‌شناسی‌گرایانه‌اش، مسلماً تماس خود را با واقعیتی که بدان می‌پردازد حفظ کرده است، لیکن با این کار هرگونه دعوی نسبت به کشف معنای آن جهان تجربی را، که سنگینی‌اش بر دوش این فلسفه است، از دست داده است، و در نهایت به مفهوم «زندگان» به مثابه یک مفهوم طبیعی کور و بی‌بهره از روشنی بسنده کرده است، مفهومی که این فلسفه به عبث می‌کوشد تا آن را به مرتبه

می‌گویند یکی از قوی‌ترین فیلسوفان دانشگاهی حال حاضر [هایدگر] در پاسخ به این پرسش که چه رابطه‌ای میان فلسفه و جامعه‌شناسی وجود دارد گفته است: در حالی که فیلسوف همانند معماری است که نقشه یک خانه را طرح می‌کند و آن را بسط می‌دهد، جامعه‌شناس همانند دزد شب‌رویی است که از بیرون خانه از دیوار بالا می‌آید و هر آنچه را دم دستش است به سرقت می‌برد. مایلم این مقایسه را تصدیق کنم و تفسیری مثبت از کارکردی ارائه دهم که او در خدمت فلسفه به جامعه‌شناسی نسبت می‌دهد. زیرا خانه، این خانه بزرگ، از مدت‌ها پیش زوال یافته و پایه‌هایش پوسیده‌اند، به نحوی که اکنون نه فقط همه ساکنانش را به نابودی تهدید می‌کند بلکه مسبب تخریب همه چیزهایی است که درون آن انبار شده‌اند، و بسیاری از آنها منحصر به فرد و تعویض‌ناپذیرند. پس اگر دزد شب‌رو این چیزها، این چیزهای تکین و به‌واقع غالباً نیمه از یاد رفته را سرقت می‌کند، عمل او به جا و نیکوست، البته به شرط آنکه این چیزها صرفاً نجات داده شوند؛ او به سختی ممکن است برای زمانی طولانی آنها را نزد خود نگه دارد، زیرا این چیزها برای او ارزشی ناچیز دارند. البته ستایش و تأیید جامعه‌شناسی از سوی تفسیر فلسفی مستلزم محدودیت‌های خاصی است. هدف فلسفه تفسیری ساختن کلیدهایی است که واقعیت توسط آنها گشوده می‌شود. تا

آنجا که به اندازه مقولات کلیدی مربوط می‌شود، آنها مشخصاً بر اساس سفارش ساخته می‌شوند. ایدئالیسم کهن مقولاتی بیش از حد بزرگ را برگزید؛ در نتیجه این مقولات همواره با جفت و جور شدن با سوراخ کلید فاصله بسیار داشتند. جامعه‌شناسی‌گرایی فلسفی محض نیز مقولاتی بیش از حد کوچک را برمی‌گزیند؛ کلید به واقع در قفل فرومی‌رود، اما در باز نمی‌شود. شمار بسیاری از جامعه‌شناسان در پیروی از نام‌گرایی چنان افراط می‌کنند که مفاهیم مورد نظرشان کوچک‌تر از آن می‌شوند که بتوانند مفاهیم دیگر را با خود هم‌راستا سازند و همراه با آنها منظومه‌ای را شکل بخشند. آنچه برجای می‌ماند پیوند گسترده و نامنسجم تعینات ساده اینجا - اکنونی است که به هیچ نوع نظم و ترتیب معرفتی تن نمی‌دهد و هیچ معیار یا ملاک انتقادی نیز به دست نمی‌دهد. بدین سان است که برای مثال، مفهوم طبقه خشتی گشته و جای خود را به انبوه بی‌شمار توصیفات مربوط به گروه‌های مجزا می‌بخشد، آن هم به نحوی که این گروه‌ها دیگر نمی‌توانند در قالب وحدت‌های هم‌پوشان دسته‌بندی و مرتب شوند، هرچند که در متن واقعیت تجربی به واقع به همین شکل نمایان می‌گردند. یکی دیگر از مهم‌ترین مفاهیم [جامعه‌شناختی]، یعنی مفهوم

پیشتر شکل ظهور فلسفه جدی و عظیم بود، به شکل ناچیز و بی‌اهمیتی از زیباشناسی بدل گشت، شکلی که با این حال انضمامی شدن تفسیر در آن پناه می‌جوید، آن هم در مقام [مقوله زیباشناختی] نمود (Schein)، که فلسفه اضیل، در ساحات اعظم مسائل‌اش، از مدت‌ها پیش دیگر صاحب اختیار آن نبوده است.

اگر همراه با فروپاشی هرگونه مأمنی در بطن فلسفه عظیم، آزمون تجربی پا به صحنه می‌گذارد؛ اگر این آزمون بدین وسیله با تفاسیر محدود، درهم پیچیده، و غیرنمادین مقالات زیباشناختی گره می‌خورد، چنین تحولی را نباید محکوم شدنی پنداشت، البته به شرط آنکه موضوعات یا ابژه‌ها به درستی انتخاب شده باشند، و به شرط آنکه این موضوعات واقعی باشند. زیرا روح یا ذهن (Geist) به واقع عاجز از تولید یا درک تمامیت امر واقع است، لیکن نفوذ کردن در جزئیات، منفجر کردن توده انبوه واقعیت صرفاً موجود در مقیاسی کوچک، هنوز ممکن است.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

T.W. Adorno, "The Actuality of Philosophy", in: *Telos*,
No. 31, 1977, pp. 120-133.